

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۰۲ جون ۲۰۲۵

## "پسا استعمار نقاب نوین امپریالیسم"

بخش دهم

صنعت روشنفکری پسااستعماری

پسااستعمار به مثابه کالای فکری در بازار جهانی آکادمی

در سنت های انتقادی، یکی از نکات کلیدی نقد، افشای روندهایی است که در آن نظام سرمایه‌داری قادر است حتی مفاهیم انتقادی را به درون منطق سود، بازتولید و سلطه جذب کند. آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری (۱۹۴۷) نشان می‌دهند که چگونه عقلانیت ابزاری بورژوازی مدرن، نه تنها اقتصاد و سیاست، بلکه حوزه‌های فرهنگ، هنر، و حتی تفکر انتقادی را نیز به دام صنعت‌وارگی و کالائی‌سازی می‌کشاند. از این دیدگاه، آنچه زمانی امکان رهایی را نوید می‌داد، اکنون در لوای کالا به بازار عرضه می‌شود، بی‌آنکه تهدیدی واقعی برای مناسبات طبقاتی باشد.

بر همین منوال، نظریه‌های پسااستعماری نیز—با تمام ژست‌های انتقادی‌شان—در بسیاری از موارد، به جای گسست از ساختارهای سلطه، در خدمت بازتولید آنها قرار گرفته‌اند. چهره‌هایی چون ادوارد سعید، اسپوک، هومی بابا و دیگران، هرچند میراث گفتمان استعماری را به نقد کشیدند، اما خود نیز در چارچوب دانشگاه‌های نولیبرال غرب، به برندهای فکری بدل شدند. آنان، آگاهانه یا نه، درگیر منطق بازار آکادمیک جهانی‌اند؛ جایی که حتی «نقد امپریالیسم» نیز ارزشیابی‌پذیر، رتبه‌بندی‌پذیر، و قابل خرید و فروش است.

پسااستعمار، در چنین وضعیتی، دیگر نه یک نیروی انقلابی، بلکه یک صنعت نرم از تولید معنا در خدمت نظام جهانی سرمایه‌داری‌ست. دانشگاه‌های شمال جهانی، به مثابه کارخانه‌های دانش، نظریه‌های انتقادی جنوب را در قالب پروژه‌های پژوهشی، کارگاه‌های بین‌المللی، و ژورنال‌های ISI (Institute for Scientific Information) جذب می‌کنند؛ و در این روند، خصلت ستیهندة آن نظریه‌ها را «بی‌خطر» و «آکادمیک» می‌سازند. به جای ایجاد پیوند ارگانیک با توده‌های استثمارشده، روشنفکری پسااستعماری در حباب‌های نخبگانی خود بازتولید می‌شود و در نهایت، به زبان توجیه نظم جهانی بدل می‌گردد—نه ابزار گسست از آن.

این دقیقاً همان عملکرد «ماشین جذب» سرمایه‌داری متأخر است: خنثی‌سازی تهدیدهای نظری از طریق تبدیل‌شان به شکل‌های قابل هضم، بی‌خطر و سودآور. چنان‌که فردریک جیمسون یادآور می‌شود، سرمایه‌داری نه فقط بر اقتصاد

بلکه بر زمان، حافظه و تخیل ما سلطه می‌افکند. پسااستعمار در شکل مسلط خود، اکنون بخشی از همین سلطه است؛ پوشیده در واژه‌های رهائیبخش، اما در عمل، هم‌نوا با منطق بازار جهانی. پرسش این‌جاست: آیا می‌توان از پسااستعمار، آن‌گونه که هست، چیزی انقلابی استخراج کرد؟ یا آنچه نیاز داریم، شکلی دیگر از نظریه‌پردازی رهائیبخش است—نه در کتابخانه‌های نخبگان، بلکه در سنگرهای مبارزات توده‌ئی؟ آیا زمان آن نرسیده است که بار دیگر پیوند گسسته تئوری و پراتیک را، در بستر مبارزه طبقاتی و مقاومت ضداستعماری واقعی، احیاء کنیم؟

### **ضدیت با ایدئولوژی، نه صرفاً در محتوا، بلکه در فرم، نهاد و جایگاه سوژه**

برای آدورنو و هورکهایمر و در امتداد آنان برای سنت انتقادی، بزرگترین خطر نظریه‌پردازی‌های ظاهراً رهائیبخش آن است که خود، بدون آن که ضرورتاً آگاه باشد، درون منطق سلطه بازتولید شود. آن‌ها با تیزبینی فلسفی نشان می‌دهند که ایدئولوژی نه صرفاً در محتوای گفته‌ها یا شعارهای صریح مستتر است، بلکه به شکل پیچیده‌تری در فرم بیانیه‌ها، ساختارهای تولید معنا، نهادهای دانش و جایگاه تاریخی-طبقاتی سوژه گوینده مستقر است. به بیان دیگر، حتی انقلابی‌ترین محتوا، اگر از مجرای مناسبات مسلط تولید و توزیع شود، می‌تواند کارکردی ایدئولوژیک یابد: یعنی به جای گشودن شکاف در نظم موجود، آن را تثبیت کند.

در این چارچوب، صنعت روشنفکری پسااستعماری به طور مشخص زیر تیغ نقد قرار می‌گیرد. هنگامی که نظریه انتقادی در دل نهادهائی چون دانشگاه‌های نئولیبرال غربی، مؤسسات بودجه محور تحقیقاتی، یا بنیادهای وابسته به دولت‌ها و سرمایه‌های جهانی قرار گیرد، بتدریج «خنثی‌سازی» می‌شود؛ رادیکالیسم آن نه به صورت حذف، بلکه از طریق ادغام در نظام موجود از میان می‌رود. نقد استعمار، بدل به واحد درسی، موضوع پایان‌نامه، شاخص H-Index و امتیاز تحقیقاتی می‌شود؛ و همین روند، «روشنفکر رهائی‌خواه» را به «تکنوکرات فرهنگی» بدل می‌سازد. آدورنو بارها هشدار می‌دهد که شیء‌وارگی نه فقط بر کالاها، بلکه بر خود اندیشه و آگاهی نیز حاکم شده است. نظریه‌ای که در پی نقد سلطه باشد، اما در همان قالب‌های فرمال و ساختاری تولید شود که منطق بازار بر آن حکم می‌راند، خود به بخشی از ماشین تولید ایدئولوژی بدل می‌شود. حتی زبان انتقادی، اگر در مناسبات سلطه قالب‌بندی شود، به زبان سلطه می‌پیوندد.

این به معنای آن است که مبارزه با ایدئولوژی باید ساختاری باشد، نه صرفاً گفتمانی. ما نمی‌توانیم تنها با نوشتن متون انتقادی در چارچوب‌هایی که خود به مثابه ابزار سلطه عمل می‌کنند، علیه امپریالیسم یا سرمایه‌داری بجنگیم. این مبارزه مستلزم گسست از نهادهای بازتولید سلطه است: دانشگاه نئولیبرال، بازار نشر آکادمیک، جوایز بورژوائی، و حتی جایگاه طبقاتی خود متفکر.

بدین‌سان، نقد پسااستعمار تنها در صورتی معتبر است که نه فقط محتوای ضدسلطه ارائه دهد، بلکه به نقد جایگاه خور نیز تن دهد: از چه موقعیت مادی، با کدام ابزار و در خدمت کدام ساختار اقتصادی-سیاسی این نقد تولید می‌شود؟ اگر چنین نقدی فاقد این خودآگاهی ساختاری باشد، تنها توهمی از مقاومت خواهد بود—شکلی از مشارکت در سلطه، در پوشش آوانگارد بودن.

ادامه دارد...

تاریخ: ۱۰ جون ۲۰۲۵